

فلسفه، زبان، وجود

نوشته دکتر سیدموسی دیباج



دشوار است تا آغاز را یافت
یا بهتر است بگوییم: دشوار است تا با آغاز آغازید.
دربارهٔ یقین، فراز ۴۷۱.

پیش از هر چیز باید اشاره کنم که ویتگنشتاین در رسالهٔ منطقی فلسفی، نظریات خود را دربارهٔ فلسفه زبان با این عقیده پیوند می‌زند که چیزی به نام اصل متافیزیکی یا مابعدالطبیعی وجود ندارد. اما این نافی این حقیقت نیست که تنها چیزی که برای یک موجود منسوب به زبان – یعنی انسان – می‌تواند جدی باشد وجود همان احساسی است که به مابعدالطبیعه گرایش دارد و می‌توان آن را احساسی یگانه با رمز (*das mystische*) نامید. این احساس غیرقابل توصیف با مسئلهٔ حیات سر و کار دارد.^۱ ویتگنشتاین در رسالهٔ منطقی فلسفی می‌گوید که خود او نیز با مسائل فلسفه مواجه است. متأثر از همین احساس تمایل به مابعدالطبیعه است که ویتگنشتاین سعی می‌کند تا نشان دهد که چگونه پرسش‌های فلسفی ما سر بر می‌آورند. آنها زمانی آغاز می‌شوند که منطق زبان در کار نیاید. پس می‌توان گفت که احساس یادشده قابل درک با زبان معمولی نیست و لذا این رساله در توجیه مسائل وجودی و هستی‌شناسانه بیشتر به بن‌بست و دیوار برمی‌خورد تا کشف و رفع

ابهام و حیرت.

منطق زبان در درجه اول وجود اشیاء و امور را در ملاحظه بشری از سهوجه خالی نمی‌بیند: یا توضیح بشر از آنها توضیح علمی است یا متافیزیکی است، و یا اسطوره‌ای. توضیحی که فیلسوف از امور می‌دهد خارج از قسم اول است یعنی این توضیح علمی نیست. یا بهتر بگوییم وظیفه فیلسوف توصیف است تا توضیح. و چون تمایل و پرداختن به پرسش‌های فلسفی متمایز از توضیح عملی اشیاء و امور است لذا هیچ‌گاه نمی‌توان به طور جدی به این پرسش‌ها توجه کرد؛ چه هر کسی با آن موافقت خواهد داشت. نتیجه به طور طبیعی این است که هیچ جمله فلسفی درستی وجود نخواهد داشت و در صورت وجود یک چنین جمله‌ای چیزی را اظهار نمی‌کند که کسی احتمالاً با آن مخالفت نماید.^۲

به همین دلیل می‌بینیم که توضیحات یا اظهارات فلسفی از جمله آنچه خود ویتگنشتاین به زبان فلسفی و خارج از محدوده زبان معمولی بیان کرده است استعاره‌ای - تمثیلی اند و با زبان معمول فرق دارند. فلسفه ویتگنشتاین را می‌توان از حیث صورت به مثابه یک نوع تحلیل از استعاره به شمار آورد. چرا؟ چون در بازی زنده شطرنج زبان می‌توانیم خود آن را از تحلیل مربوط به آن در اظهارات فلسفی که استعاره‌ای‌اند باز شناسیم. هنگامی که همچون شوپنهاور یا نیچه می‌گوییم 'عالم اراده است' و نظایر آن - ویتگنشتاین معتقد است که این اظهارات به تحلیل از بازی شطرنج زبان باز می‌گردد گرچه خود آن نیست. به همان نحو پرسش "یک کلمه در واقع چیست؟" تشبیهی است به پرسش "یک مهره در شطرنج چیست؟". بازی شطرنج چیزی است که شما در آن حرکت مهره‌ها را هدایت می‌کنید، و این کار را در یک فعالیت به طور عملی انجام می‌دهید. بازی زبان همانند بازی شطرنج بیشتر عمل کردن است تا پرسش از امور در بحث و گفت‌وگوی فلسفی. بدین منوال هیچ بازی زبانی‌ای وجود ندارد تا صرفاً به کمک آن بتوانیم اظهارات مابعدالطبیعه‌ای بسازیم و درباره وجود موجودات سخنی بگوییم. از این رو درباره هستی از آن حیث که مبحث سنتی فلسفه و فلسفه سنتی است سخنی نمی‌توان راند و در این طریق باید خاموش ماند و آن را در سکوت رها کرد. درباره وجود نه ایجاباً و سلباً چیزی می‌توان گفت و نه ایجاباً و سلباً چیزی می‌توان شنید. در توضیح عملی، ویتگنشتاین هیچ معنی‌ای برای اصطلاح موجود قائل نیست تا چه رسد به اصطلاح وجود. و نه همانند هیدگر بین این دو تمییز می‌نهد. آیا این به منزله آن است که وجود بی‌معنی است؟ البته که نه! زیرا چنین اظهاری خود به معنی اتخاذ

یک موضع سلبی درباره وجود است. با این که درک وجود تا آنجا که محدود به توضیح عملی و در محدوده علوم طبیعی است اشکالی ایجاد نمی‌کند اما مشکل بسیار بزرگ این است که این درک خود به مثابه قبول 'بازی نیمه‌کاره' می‌نماید. چرا که این مطلب چون پیشفرضی بر ما تحمیل می‌شود که وجود را در حصر شناخت طبیعی منحاز کنیم و ما نیز در محدوده علوم طبیعی این سخن را بی‌چون و چرا از آغاز می‌پذیریم. اما به هر حال، یک پرسش فلسفی، چه ویتگنشتاین بخواهد یا نخواهد، پرسشی است حصرشکن. به عبارت دیگر همواره این سؤال وجود دارد که چرا باید پرسش هستی در زبانی محدود به علوم طبیعی مفروض شود. چرا توسعه پرسش از هستی به ورای این محدوده امکان‌پذیر نباشد؟ اگر ویتگنشتاین می‌گوید علوم طبیعی برای ما تنها علمومی‌اند که موثق‌اند و می‌توان درباره آنها به یقین رسید؛ سلمنا، ولیکن، از این سو، در خود واژگان هستی یا وجود یک سنخ تعالی وجود دارد که نمی‌توان آن را، به صرف این که ما در حوزه مخصوصی از شناخت کسب یقین می‌کنیم، نادیده انگاشت. صرف لفظ وجود خود هیچ اشاره‌ای ندارد که ما را به این و آن حد ملزم سازد. با این که از نقطه نظر بازی زبان، فهم مابعدالطبیعی از هستی مستلزم قبول قضایایی است که در علوم طبیعی متناظر با مفهوم هستی تولید می‌شود. خواه ناخواه وظیفه فلسفه این است که هستی را مطالعه کند و علم به هستی، اولین تمهد و آخرین رسالت فلسفه است. می‌توان گفت در نظر ویتگنشتاین این وظیفه و وظیفه رمزداری است. همچنان که اشیاء در فلسفه رمزی‌اند و لذا قضایای فلسفی تنها به نحو رمزگونه از اشیاء حکایت می‌کنند. شاید بتوان گفت یک بازی رمزگونه‌ای در فلسفه جریان دارد.^۳

آیا در نظر ویتگنشتاین اعتبار مابعدالطبیعی [و فراتر از آن اعتبار فلسفه] با توجه به بازی معمولی زبان صرفاً به شیوه‌ای سلبی توجیه‌پذیر است؟ در پاسخ می‌توان گفت ویتگنشتاین بعضی راه‌های اثباتی برای ملاحظه متافیزیک پیشنهاد کرده است. از جمله او معتقد است که گرچه جملات متافیزیکی تهی‌اند، تفکری که با این جملات بیان می‌گردد فوق‌العاده مهم است.^۴ این به معنی آن است که توصیف قضایای تهی و پوچ متافیزیک، در کنکاش ما از زبان - یا به عبارتی فلسفه زبان - مهم است. تأکید بر این اهمیت از حیث نتایج عملی در برابر ادعای دیگر ویتگنشتاین قرار می‌گیرد آنجا که او، حداقل در منصفه عمل، معتقد به طرد فلسفه است. ویتگنشتاین فلسفه را بیشتر شوخی فلسفی می‌داند تا فلسفه با آن اعتباری که تاریخ فلسفه برای خود ادعا می‌کند یعنی نخستین علم با اصیل‌ترین پرسش. چرا که زبان چنانچه خارج از بازی زبان معمول یا عالم گفتار به کار گرفته شود دیگر زبان نیست بلکه یک

شوخی است و انسان نباید آن را جدی بگیرد. این را نیز اذعان می‌کنیم که چندان ساده نیست تا به شیوه‌ای اثباتی و به طور کلی حکم کنیم که هر چه خارج از بازی زبان است ناظر به فلسفه است. مع‌ذلک در منطقی زبان و خارج از حلقه بازی زبان ویتگنشتاین این حکم را از پیش مفروض می‌گیرد. توجه کنیم که ما صرفاً مجاز هستیم آنچه را که خارج از بازی زبان قرار می‌گیرد غیر قابل درک بدانیم. اما چگونه می‌توان ادعا کرد که هر قضیه مربوط به هستی، قضیه‌ای است که اولاً خارج از بازی زبان فلسفی است؟ اگر قضیه‌ای در بازی زبان قرار نداشته باشد صرفاً می‌توان گفت آن قضیه خارج از بازی زبان است، اما سر خود و کتره‌ای نمی‌توان گفت که این قضیه خارج از بازی زبانی، قضیه‌ای فلسفی است، مگر این که معیارهای مثبتی در دسترس زبان ما باشد که تمییز قضایای فلسفی را از قضایای غیرفلسفی امکان‌پذیر نماید. ویتگنشتاین وجود چنین معیارهایی را در زبان معمولی انکار می‌کند، گرچه لازمه سخن او، همچنان که اشاره شد، این است که چنین معیار (و یا معیارها) و منطق از پیش مورد پذیرش قرار گرفته است.

در بحث از نسبت فلسفه و زبان در فلسفه سنت و سابقه‌ای طولانی وجود دارد. در دیالکتیک افلاطونی دریافتیم که فلسفه نمی‌تواند به نحو دقیق با زبان همراه و هم رأی باشد. البته افلاطون خود فلسفه خویش را در کلمات و جملات آورده است و حتی هنگام بیان ویژگی‌های مثل به اظهارات زبانی توسل می‌جوید و تنها به این طریق است که واضح نظریه مثل، قادر به معرفی آنهاست. (این مشکل که آیا می‌توان از زبان محاوره در توصیف مثل سود جست در مفاهیم کلی ارسطویی نیز صادق می‌نماید.) افلاطون در بیان نظر خویش دقیق بود. وی می‌گفت که صرفاً توصیف چیزی می‌کند که با توصیف امر انضمامی از مثل شباهت دارد. او فلسفه خود را با استفاده از یک نوع زبان نمایشی و حکایتی عرضه می‌کند و به همین دلیل پرسش‌های فلسفی افلاطونی تا آنجا که به نمایشی بودن معترف است به زبان معمول و بازی‌های زبان نزدیک می‌گردد و این قدرت فلسفه است که افلاطون به نمایندگی از آن قادر گردیده است تا زبانی را پیشنهاد کند که گرچه فلسفی است اما با زبان معمولی متجانس است و اگرچه در تطبیق کامل با قضایای بازی زبان معمولی، لااقل با آن متداخل و شریک است. در نظر ویتگنشتاین، فلسفه و به طور طبیعی فلسفه و نظریه مثل، زبانی را به کار می‌گیرد که عجیب و هزل است. به اعتقاد او از آنجا که مفیدترین مدل‌ها و استعاره‌های ما در فلسفه اولاً و بالذات هزل و عجیب است می‌توان گفت که این زبان عجیب و هزل است.^۵ برای ویتگنشتاین پرسش‌های فلسفی پرسش‌های حقیقی نیستند بلکه پرسش‌هایی زبانی از

ساختار حقایق‌اند و خود به زبان هزل گرفتار.

فلسفه متکی به قضایایی است که هیچ نقشی در کشف حقایق ندارد لیکن همچنان که اشاره شد به هر حال این قضایا مهم است. اهمیت فلسفه در این است که حدود قلمرو امور واقعی را خود متعین می‌سازد. آنچه می‌تواند به فکر درآید از آنچه نمی‌تواند به فکر درآید در مرز امور واقعی و امور غیر واقعی متمایز می‌شود.^۶ با مطالعه درباره عقیده ویتگنشتاین نسبت به امور واقعی و یا واقعیت آشکار می‌شود که منظور وی از امور واقعی چیزهایی چون قلم و کتاب و... نیست. ویتگنشتاین بین امر ظاهر و امر واقع تمییز می‌دهد. تمییز بین این دو راه را برای درک بهتر و عمیق‌تر معنی و مصداق یک کلمه باز می‌کند. واقعیت در نظر ویتگنشتاین، چه در آثار اولیه و چه در منشآت بعدی او، مشتمل است بر واقعیت‌های حقیقی‌ای که علم و فهم عامه معطوف به آن است. از چنین واقعیت‌هایی ویتگنشتاین در ضمن تعبیر *wirklichkeit* (واقعیت یا فعلیت) یاد می‌کند. این تعبیر ناظر به معنی کلمه 'عالم' یعنی مجموعه کلی واقعیت عالم است.^۷ عالم یعنی چه؟ عالم یعنی مجموعه واقعیت اموری که در عالم است. واقعیت یعنی چه؟ یعنی مجموعه اموری که واقعی‌اند. البته این اظهارات بسیار مبهم و خودبرانگیزنده پرسش‌های دیگری است. با آگاهی به همین ضعف زبان است که ویتگنشتاین بیشتر از کلمه واقعیت استفاده می‌کند تا کلمه عالم (*Welt*).^۸ برای فهم درست ویتگنشتاین باید توجه کرد که چگونه وی در انتخاب کلمات مناسب‌تر برای بازی زبان که بتواند در تفاهم نقش صریح‌تری داشته باشد - حساس و هشیار است. از همین جاست که کلمات هستی، واقعیت و عالم در یک تراز قرار ندارند و هم‌تراز به بازی زبان در نمی‌آیند. آنچه مسلم است حرکت بازی زبان معمولی از عالم به واقعیت و از امر واقعی به هستی است و حال آن که حرکت بازی رمزی - فراتر از بازی زبان معمولی است - از هستی به واقعیت و از واقعیت به عالم است. مانند همیشه، اینجا نیز تفاوت در انتخاب کلمات، راز تفاوت در انتخاب نوع بازی و شبه‌بازی (آن‌طور که در فلسفه متداول است) را بر ملا می‌کند.

حقیقت این است که در فلسفه چیزی امکان دارد که مجال زبانی برای پرسش‌های وجودی مربوط بدان در ظرف امکان متقدم باشد. در فلسفه مانمی برای توسیع این امکان وجود ندارد. به عبارت دیگر از طریق توسعه در امکان زبانی یک قضیه، برای مثال، می‌توان امکان وجودی آن را به تحقق نزدیکتر و نزدیکتر گردانید. باید اذعان کرد که ویتگنشتاین، در برابر فلاسفه، به نقش محدود فلسفه می‌اندیشد. برای تعالی بازی زبان و تقویت

واقع‌نگری در این بازی باید فزون‌طلبی‌های فلسفه را شناسایی کرد. ویتگنشتاین در این راه سعی می‌کند تا نقش فلسفه و وظیفه سنتی آن را تا آنجا که ممکن است به یک نقش تابعی و کم‌اهمیت‌تر تقلیل دهد. فلسفه در برابر زبان است و هر چه قضایای فلسفی از مرز قضایای معمولی زبان بیشتر فاصله بگیرند تحقیق فلسفی به شوخی و مسخره شباهت بیشتری می‌یابد.

اما ما می‌دانیم که تحقیق فلسفی نه شوخی است و نه مسخره و آثار فلسفی - از جمله آثار ویتگنشتاین - خود گواه این حقیقت است. فلسفه اهلی‌ترین وجه فعالیت اندیشه بشری است. به راستی بدون تحقیق‌ها و تفحص‌های فلسفی چه چیز دیگری فصل واقعی انسان از سایر موجودات است؟ از همین فصل است که می‌توان تاریخ انسان را شناخت و یا اصولاً تاریخ را کشف کرد. ویتگنشتاین خود معترف است که گفتار فلسفی به عنوان بخشی از تاریخ طبیعی انسان محسوب می‌شود که در ادوار مختلف و سنت‌های گوناگون صور مختلفی به خود گرفته است. مع‌ذالک این صورت‌های مختلف تاریخ بشری - که در فلسفه تجلی یافته است - بیشتر عهده‌دار جنبه توصیفی امور است تا جنبه توضیحی آن. غایت وظیفه فلسفه صرفاً بیان منهج زندگی موجودات انسانی تا بدانجا است که می‌تواند در زبان منعکس گردد؛ به عبارت دیگر "بیان کیفیت تعامل آحاد انسانی در بازی‌های زبان". بدیهی است این تعامل زبانی آحاد، مبتنی بر شرایط طبیعی و ضرورت‌های وجودی انسان است. به نظر می‌رسد که نقش اصلی فلسفه، تحقیق و توضیح شرایط ضروری اشیاء است و همان‌طور که گفته شد بهتر است توصیف خوانده شود تا توضیح. این توصیف روشنگرانه فلسفه است که زمینه را برای یک فرآیند، یک نظرگاه در فهم، یک ارجگذاری^{۱۱} از تاریخ طبیعی فراهم می‌نماید.^{۱۱} و لذا کوشش فلاسفه را، شوخی بدانیم یا جدی، باید جزوی از این تاریخ طبیعی به شمار آورد. نظام فلسفه، در صور و اشکال مختلف آن، و در توصیف‌های مختلف غیرعملی، حکایت از فعلیت یافتن تاریخ طبیعی بشر دارد.

اما درباره جایگاه فلسفه ویتگنشتاین باید گفت که فلسفه ویتگنشتاین خود می‌تواند به عنوان یک پرسش نظام‌مند از مجموعه پرسش‌های معمولی فلسفی از منظر وظیفه فلسفه در خصوص زبان و نسبت قضایای آن به تعاملی زبانی تلقی گردد. تلاش ویتگنشتاین نه برای حل مسائل فلسفی بلکه در جهت تحلیل آن است. پس او فلسفه نمی‌گوید بلکه آنرا تجزیه و تحلیل می‌کند. شاید بتوان گفت که نظریات فلسفی ویتگنشتاین یک صورت تاریخی فلسفه است که با تجزیه و تحلیل در اشکال زبانی قضایای فلسفی قوام یافته است. به هر حال این

صورت تاریخی فلسفه چندان میلی به غور در مسائل فلسفی ندارد. ویتگنشتاین عقیده دارد که:

”هدف ما تزکیه یا تکمیل نظام قواعد کاربرد کلمات در طرق نآزموده نیست. زیرا روشنی‌ای که ما در پی آنیم، در واقع، یک روشنی کامل است. اما این صرفاً بدین معنی است که مسائل فلسفی می‌باید کاملاً ناپدید گردند.“^{۱۲}

البته این عبارت از تحقیقات فلسفی خود نمایانگر این است که فلسفه زبان در مراحل پیشرفته دیگر ضد فلسفی یا مابعدالطبیعی نیست با این که سعی دارد تا همچنان غیر فلسفی و غیر مابعدالطبیعی بماند. تحقیقات فلسفی خود طریقه‌های جدیدی در ملاحظه فلسفی به وجود می‌آورد که مستلزم فهم طبیعت فلسفه و متافیزیک است. ویتگنشتاین در پی آن نیست تا متافیزیک را حذف کند و یا قلم نفی بر فلسفه کشد.^{۱۳} او وظیفه خود را فهم طبیعت فلسفه می‌داند که در واقع فهم طبیعت فلسفه در حدود زبان بشری است.

می‌دانیم که امکان وجود نظام‌های فلسفی مختلفی هست. اما امکان نظام‌های فلسفی و مبانی پرسش از منشاء وجود و تفسیر از وجود بدین معنی نیست که این نظام‌ها می‌تواند در زبان معمولی نوع بشر مقام ثبوت یابد. با وجود این که سعی فلسفی بشر از آغاز بر اثبات و طرح مسائل فلسفی بوده و به ناچار در بازی‌های زبان به طرح پرسش‌های فلسفی پرداخته است لیکن زبان، خود، همچنان که در تعینات بازی‌های زبان معمولی آشکار است، مانع ثبوت فلسفه در زبان است. از سوی دیگر این تحقیقات فلسفی به هر حال راه خود را می‌جوید و هر قدر انسان به کارکرد واقعی کلمات در بازی‌های مربوط به زبان آگاه می‌شود باز تحقیقات فلسفی در مراتب مختلف، چه در تقدم و چه در تأخر بر این بازی‌ها، ادامه می‌یابد. مباحث فلسفی، همچنان که ویتگنشتاین اظهار کرده است، هنگامی که زبان در تعطیلی است ما را از پیش در ابهام خود گرفتار می‌سازد. وقتی زبان مانند دستگاهی از کار افتاده، عمل نمی‌کند و یا عمل آن یبوده است مباحث فلسفی آغاز می‌شود. فیلسوف مایل است تا کلمات را از گرفتاری در بازی زبان برهاند و آنها را آنگونه که هستند مطالعه کند. یعنی آنها را از هر عمل منسوب به زبان و از هر زمینه زبانی منتزع بنماید. فلسفه در پرسش از معانی لایتغیر کلمات قوام می‌یابد و از اختلاف شتونی که در بستر این کلمات است صرف نظر می‌کند. اما آیا بازی زبان خود می‌تواند حامل کلمه‌ای باشد که در معنا لایتغیر است؟ مسلماً نه!^{۱۴} نتیجه این است که منشأ مسائل فلسفی، آنگونه که رساله منطقی فلسفی مستدل می‌سازد، بدفهمی منطقی زبان است.

ویتگنشتاین در تکمیل تحقیقات خود درباره زبان توجه را به تشخیص سخن بجای وجود جلب می‌کند و ما را به درک و کارگیری امکانات اصیل زبان فرا می‌خواند. ویتگنشتاین به کاربردهای مختلف زبان یا بازی‌های زبان اهمیت می‌دهد. بنابراین باید گفت در واقع به جای یک معیار مطلق، معیارهای فردی متکثری وجود دارد. بازی‌های زبانی مختلفی وجود دارد نه یک بازی واحد عام که در اینجا و آنجا به یکسان به کار آید. شاید دقیق‌تر آن است که بگوییم هر بازی زبانی برای یک بار و تنها برای یک بار واقع می‌شود و تکرار شدنی نیست و انسان در واقع در بازی‌های مختلف زبان که بر یکدیگر مترتب‌اند (به ترتب وجودی یا تاریخی؟) گرفتار می‌شود. بعضی از این بازی‌ها در بازی‌های دیگر به ادراک درمی‌آیند، اما دلیلی وجود ندارد که این بازی‌ها با هم یگانه و متحد اعتبار شوند. ما بازی‌های زبان را تکرار نمی‌کنیم مگر آنجا که زبان در مرز مفقود شدن قرار گیرد و بازی زبان به فراتر از مرزهای زبان معمولی کشیده شود. به هر حال این است وجه آن که چرا نمی‌توان به ورای بازی‌های زبان روشن معمول قدم گذارد و چرا نمی‌توان زبان آینده را از پیش تنظیم کرد. ویتگنشتاین معتقد است "باید از زبان هر روزی سخن گفت". پس ماهیت زبان دیگری که باید برای همیشه معتبر باشد چیست؟ بدینگونه می‌بینیم که فلسفه گرچه نه از سر ذات بلکه از جهت محدودیت زبان قادر نیست تا به بازی‌های مختلف زبان در عمل وارد شود. البته ناگفته نماند فلسفه به کاربردها اعتنا دارد به این معنی که بحث نقد زبان در کاربردهای آن ویژگی‌های فلسفی دارد.

در آغاز برای ویتگنشتاین، همان طور که در رساله منطقی فلسفی مشهود است، نوعی مابعدالطبیعه وجود داشته است. جالب این که این اذعان به مابعدالطبیعه بر فلسفه لاحق ویتگنشتاین که کمتر به تعینات انتولوژیکی درآمده تأثیر گذارده است. بیشترین تأثیر نظریات فلسفی سنتی، بی معنی توصیف گشته‌اند و فلسفه نقش نوین دیگری یافته است. این نقش جدید، نقد زبان است. با این نقد نتایج عملی مابعدالطبیعه که در زبان منعکس می‌گردد بیش از هر چیز دیگر که مستقیماً به مابعدالطبیعه مربوط می‌شود اهمیت می‌یابد. نتایج مابعدالطبیعی در زبان به طور کلی اصیل‌تر و معتبرتر از مقدمات مربوط است. ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی، در کنار نفی نظریه معنی که در ظاهر تابع شناخت‌شناسی است، می‌کوشد تا در پی ابطال جهات وجودشناسی مباحث اولیه خود را نیز تا آنجا که ممکن است ابطال کند. در این راه، فلسفه به اصطلاح ویتگنشتاین، بدین معنی، بیشتر به تشریح اظهارات فلسفی می‌پردازد تا صرفاً نتایج منطقی این اظهارات. این بدین معنی است که انسان بیشتر

درباره نتایج فلسفی تفکر تشریحی دارد ضمن آن که به قضایای مقدماتی نیز چون امری ناتمام می‌نگرد.

البته روشن است که تشریح قضایای فلسفی به معنی اعتبار بخشیدن به زبان فلسفی نیست. ویتگنشتاین از آغاز تا انتهای کار خود از زبان فلسفی رویگردان است و مدعی است که او یک نظریه را معرفی نمی‌کند. قضایای فلسفی، همچنان که بدان اشاره کردیم، صرفاً لطیفه‌هایی دستوری‌اند. با وجود این، او هم مانند دیگران ناچار است یک زبان فلسفی خاص را به کار گیرد. نظریه فلسفی زبان خود چیست؟ آیا این نظریه از زبان فلسفی منفک و جداشدنی است؟ آیا می‌توان این زبان فلسفی را تحت عنوان یک فلسفه مفید (در برابر یک فلسفه معنی‌دار) توجیه و مقبول کرد؟ از اینجا این پرسش نیز پدید می‌آید که اصولاً «فادات»^{۱۵} فلسفی چیست؟ آیا می‌توان این افادات را جز در فلسفه‌های پراگماتیستی جستجو کرد؟ شاید با استعاره زبان هگلی بتوان گفت که فلسفه لئفسه مفید است زیرا آن عبارت است از حد اعلائی فعالیت اندیشهٔ انسان. باید توجه داشت که بنابر عقیده پراگماتیکی یک بازی زبانی صرفاً وقتی تحقق می‌یابد که نیازی وجود دارد یا مشکلی باید برطرف گردد. بر مبنای مذهب اصالت عمل، فلسفه و علوم محض دیگر چون ریاضیات محض نتیجه و فایده‌ای ثانوی و پس از عمل دارد و حتی خود دکترین اصالت عمل پس از تصویر واقعیت باید به کنار گذارده شود. پس چگونه می‌توان پراگماتیسم را در نظریه منطقی زبان ساری و جاری کرد؟ پاسخ این است که، کاربرد پراگماتیستی فلسفه به این معنی نیست که از قضایای فلسفی چون یک نردبان می‌توان استفاده کرد. خصوصیت ذاتی زبان فلسفی مانع از تعیین اعتبار بنیادی آن در محدوده پراگماتیسم است. اصولاً کلام فلسفی - حتی چنانچه همچنان که ویتگنشتاین می‌گوید لغو باشد - اگر هم افاده‌ای داشته باشد افاده لئفسه است و به همین دلیل است که می‌بینیم فلسفه در بازی‌های زبان رساننده و القاکننده نیست. این که چرا زبان بشری دارای این قابلیت است که می‌تواند صورت یک 'زبان مفید' به خود گیرد و هم صورت یک 'زبان فلسفی نامفید' این خود معمای اندیشه است.

باز هم در این پرسش تأمل کنیم که کلمات 'فلسفه' یا 'ملاحظات فلسفی' چه کاربردی دارد و چه نفعی را عاید می‌کند. چگونه این اصطلاحات معین شده می‌توانند مفید باشند و انسان از کجا می‌تواند کاربردهای این اصطلاحات را دریابد؟ معنی 'فلسفه' یا 'ملاحظات فلسفی' نمی‌تواند چون اجزایی مشخص در تحلیل زبان فلسفه به کار آید. محقق برای آنکه بتواند کاربردهای ملاحظات فلسفی و پرسش‌های وجودی را دریابد به توالی جدیدی از

تأملات فلسفی کشیده می‌شود که آن را پایانی متصور نیست. این نیز معماست که آیا تمرین فلسفه با یک فقه‌اللفه خاص و نیز کاربردهای منحصر به فرد همراه خواهد بود یا نه. برای مثال می‌توان پرسید که آیا اصطلاح شناسایی از این فقه‌اللفه مخصوص فلسفه است یا نه. البته شناسایی به طور انحصاری و به نحو متمایز فلسفی نیست و این خود یک گونه تخطی از قواعد بازی است که بدون دلیل تجربی خاصی، دانش را منحصر به فلسفه بدانیم. اصطلاحات و کلماتی چون شناسایی و یقین بسیار است. می‌دانیم که ویتگنشتاین سعی دارد بین قضایای فلسفی و بازی‌های زبان مربوط به معرفت تجربی فرق بگذارد. این در جای خود منطقی و نیکوست. اما چگونه می‌توان اصطلاحات یاد شده را منحصر و مقید به بازی‌های شناسایی تجربی نمود؟ این امر اصلاً امکان‌پذیر نیست چه، به محض اشاره به هرگونه تمیزی بین این دو قسم قضایا، وجود قضایای فلسفی مستقل و غیرمتعلق به بازی‌های شناسایی تجربی خودبه‌خود به رسمیت شناخته می‌شود. ویتگنشتاین در کتاب دربارہ یقین از این بحث می‌کند که آیا می‌توان کلمه دانستن را در قضایایی که مور پیشنهاد می‌کند - از آن حیث که این قضایا مشروط به شرایط خاصی اند - به کار برد. او نتیجه می‌گیرد که برای هر یک از این قضایا می‌توان شرایطی تصور نمود که در آن قضیه مربوط، به جریانی در زبان ما تبدیل گردد و بدینوسیله هر چیزی را که به لحاظ فلسفی حیرت‌زاست از دست بدهد. از سوی دیگر، استفاده مور از قضایای مذکور، کاربردی است که در مقتضیات خاصی معنی می‌دهد و این مقتضیات ممکن است فلسفی باشد.^{۱۶}

در نظر ویتگنشتاین، جنبه فلسفی (و مخصوصاً مابعدالطبیعی) طبیعت فکر و زبان را می‌توان به نحو پسینی از منطق ملاحظه نمود. بنابراین تنها شیوه صحیح و منطقی برای تفلسف از طریق تأمل در زبان حاصل خواهد شد. همچنان که گفته شد این به معنی نفی مطلقیت نقش فلسفه، که نقشی پرزاینده است، خواهد بود. از سوی دیگر، این منطق است که آئینه عالم، انسان و خود زبان (در یک مرتبه هالیتز) است. البته ذات عالم به نحوی نسبت به ذات زبان از حیث واقعیت تقدم دارد زیرا زبان همچون یک آئینه، صرفاً آنچه را که در عالم وجود دارد منعکس می‌کند. به نوبه خود این به معنای آن است که آنچه در عالم ممکن است به نحوی از آنچه در فکر و اندیشه ممکن می‌گردد مستقل است و در مقابل، امر ذاتی عالم، طبیعت، یا هستی به طور کلی، صرفاً فرافکنی‌هایی از جنبه‌های ساختاری طبیعت زبان ماست. ما با پذیرفتن اولویت و تقدم منطق بر متافیزیک، از پیش بر این صحنه گذارده‌ایم که آنچه در زبان اساسی است می‌تواند لوازمی در ذات امر واقع [یا واقعیت] و از آنجا وجود،

داشته باشد. بنابراین مطلب، که منعکس‌کننده نظر تکامل یافته ویتگنشتاین درباره فلسفه و ناشی از طریقه جدید او در ملاحظه زبان است، می‌توان پرسید که آیا ساختار ذاتی زبان بر واقعیت و یا هستی، از آن حیث که می‌تواند به واسطه ما مدرک گردد، یک ساختار اساسی تحمیل می‌کند یا نه.

در اینجا است که اختلاف دو فیلسوف بزرگ وجود و زبان یعنی هیدگر و ویتگنشتاین آشکار می‌شود. می‌توان استنباط کرد هیدگر معتقد است که ذیل اصل اصالت وجود، یاوه‌گویی بی‌معنا هنگامی است که وظیفه زبان در بازی زبان محصور گردد گرچه وی بازی زبان را در تمامیت آن مسلم می‌گیرد. در برابر، همچنان که در صفحه‌های پیشین بدان اشاره شد، در نظر ویتگنشتاین لغوهای زبان هنگامی وجود دارد که زبان دیگر قادر نباشد به عنوان بخشی از بازی زبان عمل کند. به بیانی دیگر، به سبب تعطیلی بازی زبان است که ما گرفتار لغو می‌شویم. برای ویتگنشتاین زبان در قوام بخشیدن به همه تحلیل‌ها خودکفاست و نیازی به غیر ندارد. دستور به ما می‌گوید چه نوع چیزی یک چیز است.^{۱۷} آن بیان‌کننده ذات یک شیئی است. مع‌ذالک به نظر می‌رسد که تعبیر شترمرغی ویتگنشتاین خود ذاتاً بر این مطلب اشاره دارد که توصیف خود تفسیری بیش نیست و لذا نه تنها ما بی‌نیاز از هرمنوتیک نیستیم بلکه هرمنوتیک یگانه راه درک شامل و عمیق نظریات ویتگنشتاین است. در تحقیقات فلسفی او می‌پذیرد که این امکان وجود دارد که فلسفه در غایت امر بدون هیچ مداخله‌ای در کار زبان و کاربرد فعلی آن، به توصیف آن پردازد. فلسفه هر چیزی را چونان که هست رها می‌کند و لذا نسبت به زبان بی‌اعتناست. اما اگر این بی‌اعتنایی فلسفه به معنی استقلال و خودکفایی آن باشد؛ آیا این خود تعریفی سازنده از فلسفه نیست؟ بدین معنی که فلسفه برای خود خارج از عالم زبان است و نیز در حوزه بازی‌های زبان نیست؛ بر این اساس ما چرا و چگونه حکم به بی‌اعتباری فلسفه می‌کنیم. جدی تلقی کردن بی‌اعتباری فلسفه بدین شیوه مستلزم بی‌اعتباری بازی‌های زبان است و لذا زبان در دام معمای مابعدالطبیعی ماتقدم و مابعدالطبیعی متأخر (از حیث اعتبار و شأن) قرار می‌گیرد.

در تمه باید اضافه کرد که ویتگنشتاین بر این عقیده نیست که ارزش کلی منطق را به اثبات رساند؛ بلکه او می‌خواهد ملاحظات عدیده‌ای را که به نظر می‌رسد در تأسیس یک معیار منطقی برای معرفت مهم است معرفی کند: "انسان اصرار دارد در برابر محدودیت‌های زبان، یقین ورزد. برای نمونه بیندیش به اعجاب انسان از این که چیزی وجود دارد. این شگفتی نمی‌تواند به صورت یک پرسش بیان گردد و هیچ پاسخی برای آن وجود

ندارد. هر چیزی که ما می‌توانیم بگوییم می‌باید، به نحو ماتقدم، صرفاً بی‌معنی باشد. مع‌ذالك ما برابر محدودیت‌های زبان اعتماد می‌کنیم... اما تمایل به اعتماد کردن اشاره به چیزی دارد... تنها می‌توانم بگویم: من این تمایل انسانی را کم نمی‌گیرم؛ به احترام آن کلامم را از سر برمی‌دارم... برای من حقایق بی‌اهمیت‌اند.»^{۱۸}

به هر حال علیرغم احترام به فلسفه همراه با انتقاد از آن، تعیین معیاری که، جدای از خود زبان، به‌سان پایه زبان باشد ناممکن به نظر می‌رسد.^{۱۹} ویتگنشتاین ما را برحذر می‌دارد که قضایای منطقی را در همان مرتبه‌ای اعتبار کنیم که تصاویر و موضوعات علم را معتبر می‌شماریم. قضایای منطقی واجد حقیقت در بالاترین مرتبه‌اند. آنها می‌باید به عنوان یک حقیقت ماتقدم در نظر گرفته شوند یا بهتر است بگوییم آنها این همانی‌اند.^{۲۰} بنابراین، برای آن که بتوان درباره‌ی موضوعات مابعدالطبیعی به عنوان «تصاویر عالم» سخن گفت احتیاجی نیست تا ما با اموری که با واقعیت مطابقت دارد روبه‌رو شویم. به عنوان مثال اتمی که بالفعل در عالم وجود دارد، «تصویر»، و از آنجا «تضیه» مربوط به آن حقیقت دارد. عالم کلیت حقایق اتمی موجود است، در حالی که، ما نمی‌توانیم درباره‌ی اصطلاح «وجود» حقایق صحبت کنیم مگر به عنوان وجود حقایق اتمی‌ای که قضایا به نحو توصیفی از آن دلالت می‌کند. تضیه، از حیث تضیه بودن با هیچ واقعیتی نسبتی ندارد و بنابراین خود حاکی از چیزی در عالم نیست. آنها چیزی نیستند مگر علایمی برای کنش‌های شناختی زبان.

طبیعت ذاتی عالم تنها از طریق تأمل درباره‌ی زبان منکشف می‌گردد. یعنی زبان دالان شناخت این عالم برای انسان است. به علاوه، طریقی به سوی عالم غیر از این دالان وجود ندارد. اگر حقایق ضروری درباره‌ی طبیعت واقعیات عالم وجود دارد تنها راه دستیابی به آن دقت و تعمق در صور و ساختارهای زبان است. در مقابل، چنین حقایقی می‌باید به طبیعت خود عالم مرتبط باشد و نه صرفاً به عالم از آن حیث که آن موضوع مورد اندیشه ماست. ابهامات بسیاری در این میان است از جمله اینکه جوهر عالم بر مبنای نظریه منطقی زبان در ویتگنشتاین اول و ثانی چگونه متعین گردیده است. حداکثر مشترک اول و ثانی این است که ما می‌توانیم واقعیات در عالم و یا امور واقع را شناسایی کنیم اما خود عالم را نه. ما اذعان داریم که عالم وجود دارد چون اثری از امر واقع در عالم در زبان خود می‌بینیم و البته این اثر را در بازی‌های زبان پراکنده و گسترده می‌یابیم. اما چنانچه نتوانیم درباره مفهوم عالم سخنی قطعی بگوییم پس چگونه می‌توانیم درباره این که آیا عالم وجود دارد یا ندارد و به عبارتی درباره هستی عالم چیزی بگوییم. آیا زبان این را روا خواهد داشت؟ با این همه، ما

نمی‌توانیم انکار کنیم که یک جوهر مابعدالطبیعی برای عالم هست؛ این جوهر مابعدالطبیعی خارج از زبان قرار دارد و ویتگنشتاین همچون هر کس دیگر هنگام سخن گفتن دربارهٔ عالم آن را به کار می‌گیرد. آنچه امری را غیر عرضی می‌سازد نمی‌تواند در درون عالم قرار داشته باشد. آن باید خارج از عالم باشد (تراکتانوس ۶ و ۴۱). آشکار می‌شود که تراکتانوس با سکوت خود دربارهٔ جوهر عالم، کاربرد هیچ گونه زبان استعلایی را به رسمیت نمی‌شناسد. پس با توجه به همین محدودیت است که نمی‌توان مفهوم هگلی - هیدگری 'عالم فی نفسه' را در اینجا، یعنی در حوزهٔ زبان متعلق به بازی‌های معمولی زبان، تبیین کرد. نظریات ویتگنشتاین مبین این است که ما می‌توانیم از عالم، آن چنان که هست تصویر داشته باشیم. در عالم هر چیزی کم‌اهمی است و هر چیزی چنان وجود دارد که هست. در هر حال، جای خاصی برای سخن دربارهٔ عالم نیست زیرا همه آنچه که اتفاق می‌افتد و مورد بازی‌های زبان است امری عرضی است و نه جوهری. فلذا سخن گفتن دربارهٔ عالم فقط در یک زبان کاملاً متنوع از شوائب زبان کاربردی امکان دارد. زبان متناظر اینجا چیست؟ منطق محض زبان؟

ویتگنشتاین توضیح می‌دهد که قضایای تصویر عالم ممکن است مبتنی بر زبان اسطوره‌ای باشد. نقش این قضایا نظیر قوانین یک بازی است؛ و بازی را می‌توان بی‌غل و خش به طور عملی بدون آموختن هیچ قانون مشخصی فرا گرفت. علم‌الاساطیر^{۲۱} به طور کامل در زبان ما لانه کرده است.^{۲۲} شبیه به وظیفه‌ای که اسطوره‌ها در فرهنگ‌ها بازی می‌کنند، تصویر عالم به ما شیوه تماشای اشیاء را می‌آموزد. ما بدون نیاز به این قانون و آن قانون وارد بازی می‌شویم، بازی‌هایی که در سراسر شئون و اطوار حیات ما گسترده شده است و ما هر آن در این و آن بازی بدون دانستن قوانین آن، و یا با دانستن آنها و علم به این که آن بازی است، وارد می‌شویم. فقدان نیاز ابتدایی به قوانین به معنای انکار آن قوانین نیست؛ چه بازی بدون قوانین امکان‌پذیر نیست. به هر حال نقش اسطوره‌ها در عالم فرهنگ چنین است. ما متعلق به چنین و چنان فرهنگی هستیم؛ فرهنگی که اسطوره‌های مشخص و با خود یگانه‌ای دارد به گونه‌ای که انسان در حالی که به فرهنگ نسبتی جاودانه دارد لیکن پذیرش اسطوره‌ها در اختیار وی نیست و حال آن که فرهنگ‌ها با اسطوره‌های تحقق یافته همراهند. اینجا در بحث ما از زبان نیز وضع به همان منوال است. قوانین در بازی‌های زبان به مانند اسطوره‌ها در فرهنگ، مرکب خویش می‌رانند و انسان را کمتر زمام اختیار در تعلیم و تعلم و انتخاب این هر یک است. پس تصویر عالم نمی‌تواند به واسطهٔ امری یقینی‌تر و بی‌شائبه‌تر از خود توجیه گردد. ما در یک عالم خاص زندگی می‌کنیم که به ما تعلق دارد و ما به آن تعلق

داریم و حصارهای این عالم را زمینه مشترک سنن و رسوم، آداب و قراردادهای اجتماعی، فرضیه‌ها و داده‌های علمی و بالاتر از همه کلمات برپا می‌کنند.

در پایان این مقال اینجانب با رسم یک دیاگرام در ذیل سعی کرده‌ام با توسل زبان تصویری به طور مختصر بعضی از نکات یاد شده در زمینه رابطه زبان و پرسش از وجود را در ویتگنشتاین به نحوی دیگر اجمالاً توضیح دهم. در این دیاگرام دوایر و حدود دوایر الف، ب، ج، د، ه، ب، ج، د، به ترتیب به معانی زیر اشاره دارد:

الف: نظریه بنیادین رساله منطقی فلسفی که بدون اعتنا به نظریات ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی نمی‌تواند اعتباری داشته باشد / و فلسفه معمول مستثنی است که خود نتواند به علایم مشخص قضایای متافیزیکی اعطای معنی نماید. / و به عبارتی دیگر: فلسفه‌ای که بعد از رساله منطقی فلسفی می‌آید. / ویتگنشتاین آن را فلسفه نردبان می‌نامد. متضمن نظریه رساله منطقی فلسفی است که به طور مشروح مبدل به ب، ج، د می‌گردد و ه را تعالی می‌بخشد.

ب: آنچه می‌تواند گفته شود یا به سخن آید / یعنی قلمرو واقعی زبان / می‌توانیم ببینیم آنچه را که حقیقت دارد / یعنی، قضایای علوم طبیعی (رساله منطقی فلسفی، ۵۳. ۵).

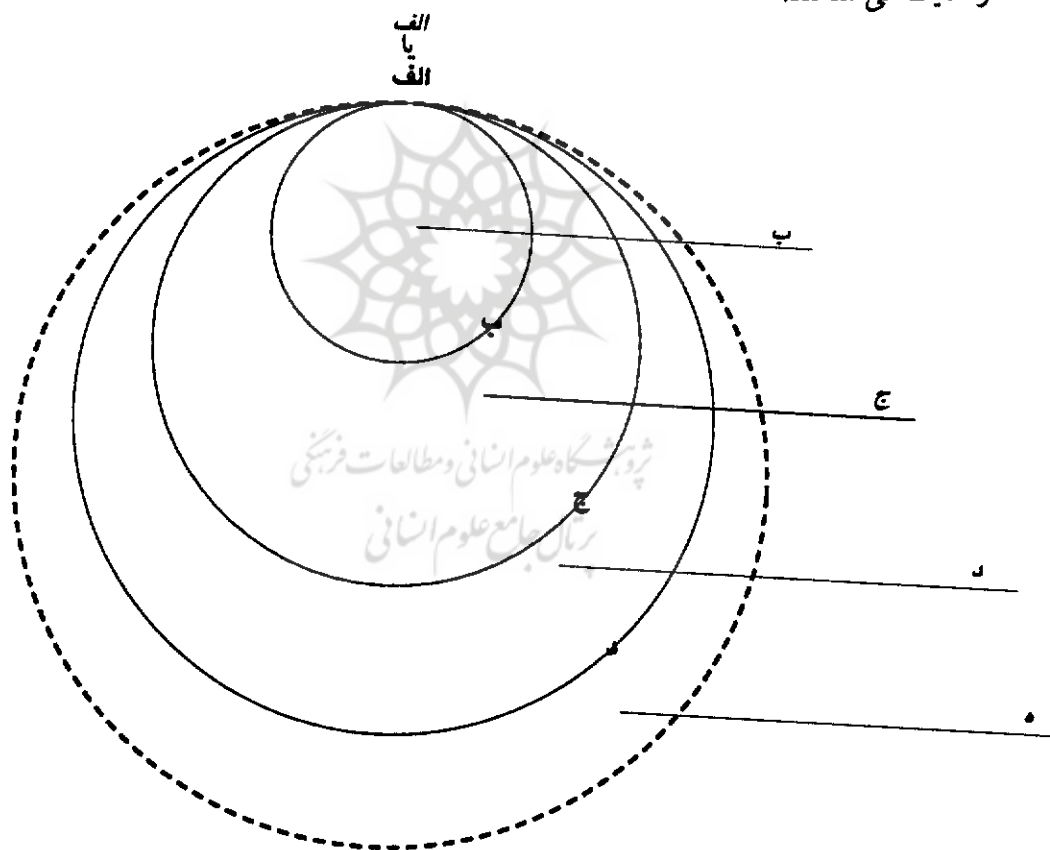
ج: آنچه نمی‌توان آن را به سخن درآورد اما می‌توان آن را نشان داد / به صرف نگاه کردن می‌بینی / همان که ویتگنشتاین در دفتر یادداشت‌ها، ص ۶۷ می‌گوید: ما نمی‌توانیم به صرف نگاه کردن ببینیم چه چیز حقیقت دارد / یا به عبارتی: رازآلود^{۲۳}: بی‌معنی / بنابراین باید لب فرو بندیم / سعی منما چیزی بگویی که نتواند به گفته درآید. نه هر چه را می‌توان نشان داد می‌توان به گفتار درآورد (رساله منطقی فلسفی، ۱۲۱۲. ۴) / آنچه در علوم طبیعی نتوان از آن دم زد / غیر قابل بیان / با توجه به تحقیقات فلسفی هر چیز که در زندگی مهم است / مابعدالطبیعه، اخلاق و مذهب به این قلمرو متعلق است.

ب، ج: قلمرو واقعی می‌باید با فصل بین آنچه می‌توان آن را به سخن درآورد از آنچه نمی‌توان آن را به سخن درآورد تعیین یابد. همین طور فصل بین آنچه می‌توان آن را نشان داد از آنچه نمی‌توان آن را نشان داد. / مشخص کردن آنچه نمی‌توان گفت از طریق تعریف آنچه می‌توان گفت (رساله منطقی فلسفی ۱۱۵. ۴).

د: آنچه نه گفتنی نه نشان دادنی است اما به اندیشه تواند درآمد. / تفکر درباره معنی زندگی / تعالی دادن آنچه به نمایش آمده یا گفته شده است / منسوب به کلمات بی معنی /

انسان می‌باید در سکوت کامل درآید.

ه: این قلمرو نزاع‌های فلسفی است. فلسفه درباره محدودیت‌های علوم طبیعی تناقض‌هایی را وضع می‌کند. (رساله منطقی فلسفی ۱۱۳. ۴) / مقصد اینجا تبیین منطقی تفکر است (رساله منطقی فلسفی ۱۱۲. ۴) وضع حدودی برای آنچه نمی‌تواند به اندیشه درآید با استخراج آنچه می‌تواند به اندیشه آید. / قلمرو حقیقی منطق زبان که شامل همه حدود و ثغور مراتب مختلف اندیشه است اما در مقایسه با الف که بیشتر معرفی احتمالی از مقصد تحقیقات فلسفی دارد، این حلقه بیشتر مقوله‌ای است. / به عبارت دیگر: به کار بستن نظریه نردبان / سرانجام، می‌باید به تحقیقات فلسفی بیانجامد / این قلمرو ب، ج را به رسمیت می‌شناسد.



در خاتمه باید گفت که فلسفه برای یافتن بصیرت در صورت، اجزاء و ترتیب حقایق است. از آنجا که فلسفه به مطالعه ساختارهای حقایق می‌پردازد، سعی فیلسوف این نیست تا پرده از همان حقایقی بردارد که مورد بحث و گفتگو در علوم طبیعی است. هم اصلی

فیلسوف کشف هیچ نوع حقیقت علمی نیست؛ وی سر آن ندارد تا به مجموعه کلی شناسایی علمی انسان از آن سنخ که در علوم طبیعی مقرر است بیفزاید. علم در پی آن خطر است تا برای خود حقایق جدید بیاورد و لذا به توسعه زبان می‌پردازد حال آنکه، فلسفه معرفتی دیگر از حقایق است. قضایای فلسفی هیچ معرفتی دربارهٔ عالم به ارمغان نمی‌آورند، هیچ فرضی دربارهٔ عالم طرح نمی‌کنند، آنها توأم با توصیف‌هایی از زیبایی‌اند که علم به کار می‌گیرد یا توصیه‌هایی برای توصیف آن زبان! و بنابراین ضرورتی و نیازی به توسعه قلمروهای معمول زبان در فلسفه نیست.

قبلاً اشاره‌ای به تمییز مفهوم وجود از مفهوم عالم در فلسفه، منطوق و زبان داشتیم. آیا ما می‌توانیم به جای عالم، از وجود تصویر داشته باشیم؟ آیا چیزی به نام تصویر از هستی وجود دارد؟ ما هم کلمه 'هستی' را درک می‌کنیم و هم آن را به کار می‌بریم - معنی آن هرچه که می‌خواهد باشد و در معنی آن اختلاف باشد یا نباشد. به علاوه کلمه هستی در فعالیت شعور زبانی موجود است همچنان که در فعل ما به صورت ماتقدم معتبر می‌باشد. مثل این که در مقام عمل ما پذیرفته‌ایم که این دست وجود دارد و آن را هرگاه بخواهیم به کار می‌بریم لیکن هنگام پرسش و در مقام نظر به آن شک می‌کنیم. پس مفهوم هستی صرفاً در عمل باید قابل ملاحظه باشد (نه در دیدن). مفهوم وجود بیشتر بر معنای اعتماد کردن و یقین داشتن بنا گردیده است تا بر توجیه علمی آن و همچنان که با مطالعه کتاب دربارهٔ یقین ویتگنشتاین درمی‌یابیم وی مفهوم هستی را به عنوان اعتماد به حالت خاصی از فعل که اساس وجود انسانی است ملاحظه می‌کند. بازی زبان صرفاً از طریق اعتماد به هستی امکان‌پذیر است (نه یک هستی مخصوص به بازی زبانی خاص بلکه یک وجود مایی). ویتگنشتاین در کتاب یادشده به نظر می‌رسد که با یک بن‌بست در شناسایی انسان روبه‌رو می‌شود. مسیری که از زندگی نمی‌تواند فراتر رود. زندگی انسان مستلزم یک مطالعه توضیحی دربارهٔ هستی نیست بلکه آن بیشتر با مطالعه توصیفی دربارهٔ هستی همراه است. به هر حال خواننده عزیز با ما هم عقیده خواهد بود که تأملات ویتگنشتاین دربارهٔ عالم یا آنچه ما آن را هستی - در - عالم می‌نامیم مطلقاً برای تبیین تام و تمام پرسش فلسفی وجود کافی نیست.

پی نوشتها

۱. فلسفه ویتگنشتاین، ص ۳۰۶. (مشخصات کامل کتاب‌ها به لاتین در صفحه‌های بعدی آورده شده است. در اینجا صرفاً به اسامی کتاب‌ها به فارسی ارجاع شده است).
 ۲. همان مرجع، ص ۳۰۶.
 ۳. برای اطلاعات بیشتر ر.ک.: زبان و فلسفه ویتگنشتاین، ص ۴.
 ۴. مفهوم فلسفی ویتگنشتاین، ص ۹۵.
 ۵. زبان و فلسفه ویتگنشتاین، ص ۵.
 ۶. رساله منطقی فلسفی، فراز ۱۱۴، ۴.
 ۷. رساله منطقی فلسفی، فراز ۰۶۳، ۲.
 ۸. ویتگنشتاین: از استعاره‌گرایی تا زبان معمولی، ص ۱۰۷.
- 9- metaview
- 10- appreciation
۱۱. ویتگنشتاین: از اشاره‌گرایی تا زبان معمولی، ص ۱۶۸.
 ۱۲. تحقیقات فلسفی، فراز ۱۲۳.
 ۱۳. مفهوم فلسفی ویتگنشتاین، ص ۸۶.
 ۱۴. ویتگنشتاین: از اشاره‌گرایی تا زبان معمولی، ص ۱۶۱.
- 15- usefulness
۱۶. ویتگنشتاین و معرفت، ص ۱۴۸.
 ۱۷. تحقیقات فلسفی، فراز ۳۷۳.
 ۱۸. ویتگنشتاین و دریدا، ص ۲۸.
 ۱۹. شاید آن نشان‌دهنده جنبه دیگر این حقیقت باشد که هیچ چیزی به عنوان حد زبان وجود ندارد، بلکه زبان صرفاً حدود دارد.
 ۲۰. رساله منطقی فلسفی، فراز ۰۶۱.
- 21- mythology
22. ویتگنشتاین: از اشاره‌گرایی تا زبان معمولی، ص ۸۶.
- 23- mystical

Textual References

- *Tractatus Logico-Philosophicus*. Translated by D. F. Pears and B. F. McGuinness. London: 1961.
- *Philosophical Investigations*. Translated by G. E. M. Anscombe. Oxford: 1958.

Other References

- *Studies in the Philosophy of Wittgenstein*, edited by Peter Winch. New York: Humanities Press, 1969.
- *The Metaphysics of the Tractatus*, Peter Carruthers. Cambridge: Cambridge University Press. 1990.
- *Language And Being in Wittgenstein's Philosophical Investigation*, by J. T. Price. Paris: Mouton, 1973.
- *Language and Philosophy*, by Kalyan Kuman Sengupta. Allied Publishers, 1969.
- *Wittgenstein's Tractatus: An Introduction*, by H. O. Mounce. Chicago: University of Chicago Press.
- *The Philosophy of Wittgenstein: My World and Its Values*, Vol. 3. edited by John V. Canfield. New York: Garland Publishing, 1986.
- *The Philosophy of Wittgenstein: Method And Essence*, Vol. 5., edited by John V. Canfield. New York: Garland Publishing, 1986.
- *Wittgenstein: Form Mysticism to Ordinary Language*, by Russell Nieli. New York: State University of New York Press.
- *Wittgenstein on Foundations*, by Gertrude D. Conway. Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press International.
- *Wittgenstein and Derrida*, by Henry Staten. Lincoln, NE: University of Nebraska Press.
- *Wittgenstein's Conception of Philosophy*, by K. T. Fann. Berkeley: University of California Press, 1971.
- *Language and Being In Wittgenstein's Philosophical Investigations*, by Jeffrey Thomas Price. Paris: Mouton, 1973.
- *Wittgenstein and Knowledge: The Importance of On Certainty*, by Thomas Morawetz. Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- *Wittgenstein: The Philosophical Investigations*. Edited by George Pitcher. Notre Dame, IN: University of Notre Dame Press, 1968.
- *Wittgenstein Language and Philosophy*, by Warren Shibles. Wm. C. Brown Book Company, 1969.